

## خاطرات مهاجرت (21)

عزت السادات گوشه گیر

[www.ezzatgoushegir.com](http://www.ezzatgoushegir.com)

### 18 اپریل - آیواسیتی - 1987

دیروز بنا به خواهش جیم یک ساعت و نیم بیشتر در منزلشان ماندم تا از بچه ها مراقبت کنم. پدرش را عمل کرده بودند و او مجبور بود به بیمارستان برود. آنقدر در زندگیم خلاء موجود است که برای یک ساعت و نیم خوشحال کردن کسی، احساس رضایت میکنم. "سه خواهر" را بردم پیاده روی. "جینی" هم توی بغلم بود. وقتی جیم آمد گفت: از اینکه وقتت را به من داده ای باید تو را به خانه برسانم. از اینکه فهمیده است که وقتی که مرا با ماشینش به خانه میرساند، خوشحال میشوم، از این موضوع ناراحتم. آن را ضعف خودم میدانم. دلم میخواهد بسیار مستقل باشم و احتیاجی به کسی نداشته باشم.

جیم بسیار ناراحت به نظر میرسید. چهره اش پریده رنگ و لب هایش خشک بود. از اینکه چند روز پیش او را دیده بودم که در مقابل باران حملات تحقیرآمیز کلامی مادر گوئن حقیرانه و متواضعانه ایستاده بود، غصه اش را خوردم. ظهر وقتی که جیم به مادرش در هتل تلفن کرد و من فهمیدم که مادر او به جای آمدن به منزل پرسرش به هتل رفته است، فکر کردم جیم یک جور پیش خودش خرد شده است. فکر کردم اصلاً عادلانه نیست که پدر و مادر گوئن هر دو هفته یک بار به آیواسیتی میآیند و منزل آنها میمانند اما مادر جیم بعد از شش ماه که به دیدن پرسرش آمده (و پدر جیم هم در بیمارستان است) باید به هتل برود!

حس کردم جیم چقدر صبور است و چه روح بزرگی دارد. بخصوص وقتی که "Molly" چند بار جلوی من صفت Clumsy را به او نسبت داده است. و جیم هر دو بار رنگ به رنگ شده بود. فکر کردم جیم بین این همه زن که هیچکدام هم به او احترام نمیگذارند، حتماً دلش برای یک پشتیبان هم جنس خودش تنگ میشود. فکر کردم احتمالاً او نسبت به هر زنی باید تا حدودی بدبین شده باشد. به هر حال دلم میخواهد زندگی درونی خانواده های امریکایی را کشف کنم. رویه زندگی آنها با عمق زندگیشان تفاوت دارد. و انگار در پشت چهره هایشان چیزهای دیگری نهفته است.

وقتی به خانه رسیدم بعد از یکی دو ساعت سو شوستر (Sue Schuster) زنگ در خانه ام را فشرد تا مرا به جلسه شعرخوانی ببرد. قرار بود شعری از ناظم حکمت انتخاب کنم تا در آنجا بخوانم. اما چون فرصت نکرده بودم که به کتابخانه بروم، شعری هم انتخاب نکردم.

«ترزا»، «وندی» و «رابین» هم آمده بودند. رابین از کتاب Notes For myself چند قطعه در چگونگی کنترل اعمال خود خواند. وندی هم یک شعر از یک شاعر زن آمریکایی و بعد از آن ترزا دو شعر از خودش خواند که در مجموع هیچکدام را نفهمیدم، یکی از آن دو شعر درباره ی سوسیالیسم بود و میدانستم که آیا شعر او در دفاع یا در مخالفت سوسیالیسم نوشته شده است. هر چقدر تلاش کردم که یک محتوای کلی از شعرش دستگیرم بشود، نشد. و این متوجه نشدنم

باعث شد که روحیه ام کم کم پایین بیاید. شاد به جلسه شعر رفتم و خسته و غمگین برگشتم. خیلی سعی کردم که حس وحشتناک رکود در من ته نشین نشود. اما مقابله سختی را با خودم داشتم. شعر را به خانه آوردم تا با کمک دیکشنری محتوای شعر را بفهمم.

شب تا صبح خوابهای آشفته دیدم. یکی از خوابهای آشفته ام درباره سایه های جنایتکارانی بود که همچون جاسوسان مرا از پشت سر تعقیب میکردند. این سایه ها همه هم شکل و در هیئت هم بودند و گویی با خنجرهای تیز و کاردهای نوک تیز میخواستند رابطه مرا با عزیزی که نمیدانم که بود، قطع کنند. من نمیدانم چطور میشود «رابطه» را که یک حس است و مثل انرژی جریان دارد، با تیزی خنجری قطع کرد! اما در خواب، در قانونمندی و منطق خواب این «حس» نمودی فیزیکی و معنی دار داشت. فضایی خوابم ترکیبی بود از فضای ایران و آمریکا .... اما آشفتگی شبانه ام، صبح خسته ای را به دنبال داشت. هر چند هوای صبحگاهی بسیار مطبوع بود وقتی که به سر کار میرفتم. روزنامه ای در اتوبوس بود که آن را با خود آوردم و خبرهای هنری را در شهر دنبال کردم. یک برنامه مخصوص شب فلسطینی ها برگزار میشد که بلیت 5 دلار بود. میدانم که اگر به آنجا بروم، «سحر خلیفه» نویسنده فلسطینی را که در Writers Workshop است خواهم دید. اما بلیت 5 گران است و همچنین باید از بیژن هم مراقبت کنم.

شب با اعظم به یک رستوران ایتالیایی رفتیم. کاوه گفت که تیم فوتبالشان چهار بر هیچ برنده شده. کاوه بسیار خوشحال بود. از خوشحالی اش خوشحال شدم. گفت فردا هم یک مسابقه دیگر دارند. امیدوارم فردا هم با خوشحالی به خانه بیاید.

شعرهای ترزا را به اعظم نشان دادم، اعظم گفت که ایده های سوسیالیستی ترزا در شعرهایش مشهود است. فعلا این گروه شاعران تنها رابط من با دنیای هنر و ادبیات امریکا هستند. امیدوارم دوستی عمیق تری بین مان به وجود بیاید.